



Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries
and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

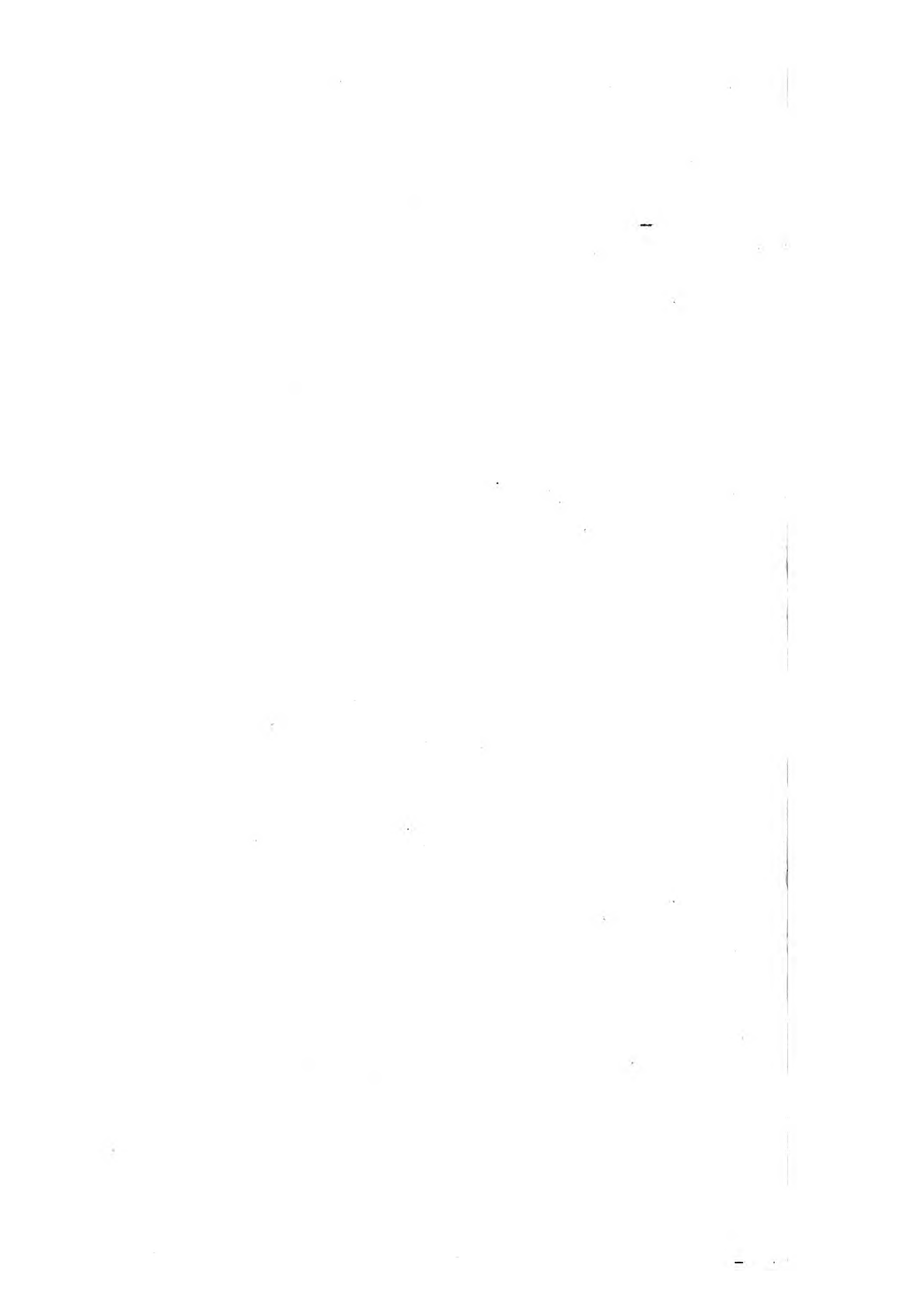
<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-
ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.







به نسیان شاگرد مصنف و مولوی عصمت الله نسخ

شد جمع رباعیات نساخ	در ساعت فرج و همایون
هستی چو بفکر سال فیصله	نسیان برگزیده و حسن مضمون

قطعه تاریخ از مولوی سید فتح علی عرف و حیدر الدین احمد
اله آبادی الاصل ساکن بستی و همایون برگزیده و مختص
به کیوان شاگرد مصنف و مولوی عصمت الله نسخ

چون جمع شد رباعی اشعار	چون باغ خلد خاطر گشت باغ بلخ
گل گل شکفت غنچه دل و زبان طالع	تاریخ او بگفت چه بنیاد چار باغ

۱۲۸۲ هـ

خاتمه الطبع

نزدان را سیاس و سخن شناسان را مژده که رباعیات سخن فهم
و سخنندان نساخ تخلص مولوی عبد الغفور خالصا خجسته
که نام تاریخش مرغوب دل و پیکر شواهد مضامینش محبوب دل
معنی شناسان است بیا ماه - اکتوبر ۱۲۸۵ شمس باغ مطابع
ماه شوال ۱۲۹۵ هجری در مطبع نامی نشی اول کشور صاحب
محسن خط مرغوب و تقطیع خوش اسلوب
مقام لکهنو تعالیب طبع در آمد

پیش آن کوری نثار دست که تاب دیدن فروغ ندارد و ستایش
خورشید گریستن که گوشتش نموده زردان هست بود همان فروز پیدا و شب از روز
مهر خاور و لیل و فز و بر و نشی هر گونه کام جاویدان جاویدتی افروز دارد و تراست

توطعه تاریخ ترتیب این نسخه مرغوب دل چکیده خامه
بلاغت تخامه نشی اسد ام معروف بعلیجان هوگو
متخلص به منخور شاگرد رشید حضرت

شد مرتباً رباعی نسخ
سال فصلی نوشتن اسی نسخ

گشت روح خیاام مدح سرا
سخن لاجواب بهوش ریا

قطع تاریخ رحمت فصاحت قم مولوی عصمت الله باشند
پند و ضلع بروان تنگخلص به النسخ شاگرد رشید مصنف

رباعی اساح کشته مرتب
بی سال ترتیب این نظم زیبا

کفر و فیضیاب است هر دو دست و
نوشتیم نسخ سخنها می روشن
۱۲۸۲ هجری

قطعه تاریخ رقمزده کلک گهر سنگ تشی مصطفی حیدر
بنارسی متخلص به حیدر شاگرد رشید صنف

رباعی استادی چون جمع گشته
بگوید راسال فصلی و نهجری

کزانست پر نور طور معانی
حجسته سفینه ظهور معانی

قطعه تاریخ من مولوی سید رضی الدین محمد
الآبادی الاصل ساکن لیست چهار پرگنه

این همه بر سر و جز این نتوان بود که آنچه زبان را از و بهره ایست و هر چه
گوش را از و بخشی بیکر آن خسته نروانی و شش است که از ما به و بیکر همه مکران
و از نالیش و هویدانی همه بیکسو و آنچه آن جزیردان کس نداند از شگافان
و دیگر سخنی جز این بلب کشیده باز نمودن از زنجیره و از کرده اند که بختنگی
هنگام و بیم دل گرفتگی شنوندگان بکوتاه کردن آن دراز بر سر و و نمایه
از آن باز نمیکشایم بر سر ایند که این همایون سرش مهین آفریده از سر نشان
نخستین ده است که هرگاه و لهامی خورید در آن از رنگ آن پالوده بیکر
و از تیرگی بسویش پالوده می آید این همایون فرشته سر استاب در آن
فروغی می افکند که به پرتو آن روان همه درخش باز و دلش سر اسر
تاب زاری گرد و دوران انبوهی فروغ و فراهمی درخش خسته بیکر آن
نباشم و روشنما که یکی بدگره از لا و دانسته نمی شود و بکشای و نگاه
پیدای جان فروزی گردند پس این خسته بیکر و همایون نمایه را
سر ایندگان سخن نام گزارند و راز کشایان برین با و نوایر گزارند
و افزون ازین درین باره گفتار ما است که نامه بر تابد و خامه از
کشادش همه در و اشود و لا و برین بکستن دراز زنجیره بیرونی
گفتار بر گویم که بابرش دید از نیرنگی بن بود این مهین سر و شنگ
فری بیکریش که تیراران بر سر و شش دل بود و خدایان را
باین زن ست شماره کس نتواند گرفت که از نا آغاز روزیکه هستی نمی آید
ناهنگامی که این خسته نگار بر بسته میگردد و مهین بر نشان سخن بر گزار
ناشمرده نامها نگار بستند و از اندازه در گوشه نکاشته اند نگاشته اند
این فروزان گوهر گاهی لبناخته بیکر هستی فرو نشاند اگر سخور به بیکر کارش
بر می بند و سخور و بیکر خسته تر از نخستین بود جای بر سرش میگفتند خاکه درین
روز و نیمه از فرید و پیش خور و راز کشا و فروخته گوهرش از سخور با جستگی زرب

بی صبرم و بمقار و بتیاب بده	قربان تو جرعه شربت ساقی
ذوقا فیتین	
در دهر اگر عاقل و فرزانه شوی	وزیر دو جهان غافل بگانه شوی
بی معرفت خدای برحق نساخت	مثل قصص باطل و افسانه شوی
تاریخ	
در صنعت تو شیخ که از اول حرف مصرعها این باعی یعنی حرف واد و اوقین و بایک تاریخ دیگر بر می آید	
فرجام رباعی چو عیان میخوایی	رنک رخ تاریخ سجان میخوایی
غوری کن در مرغوب الی و مکرکوب	بشمار اگر سال روان میخوایی
تقریظیکه اعلم علمائے زمان و ابلیغ بلغای دوران مخدومی مکر می جناب مولوی محمد نجف علیخان صاحب مولف سفرنگ و سیاتیر و دردی کشاد و شیر و نوابزبان می تم فرموده	
سخن آفرین خداوند را سپاس که سخن را گوهر تبا لیش داده زاده خردش نام کرد و گفتار را زنجیره بگردان نارسانده چم برگزارش مهر خوان فرمود خرد می دریابش را بار زانش این فرزندان تاب نخست که گوهر نهاد و بوانها یکان را تبا این درخشان شنید که برین آتش و فرازین جم باشد و خوشن بر گزید بهمانا رج این گوهر رخشان را ز خورشید که سخن باشد که یار و بر سخت و بهای این فرزندان بهرمان همایون تراز ما هید که اندازد تو اند گرفت خرد استوده فرزندیت کاشانه فرزند در یابش را نود و سه ست بر نیک و ز شمیم اش فراز تراز اگلانه فرزند در یابشان	

در نیکبختی امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه

در کاشن اسلام بهارست علی	آبنده خور نصف نهارست علی
او مورد دل آتی و باب علم است	نساخ خدیو ذوالفقارست علی

وله

در میکرده دیگر که مستم ساقی	از دست قدح بگیر دستم ساقی
وی ساغری شکست اوین امروز	خم بر سر مختب شکستم ساقی

بزربان دری

در صنعت تجنیس مطرف لاحق که در هر مصراع چهار لفظ و اسن وارد و صنعت ترک اضافت نیز

داریم بی خنده لبی خوش خوئی	نازک کمری سیمبری دل جوئی
خورشید و شش ماه رخسای نساخ	غنچه دهنی سر و قدی گل وئی

وله

در سینه من کینه ندیدست کس	آئینه نما سینه ندیدست کس
جزیر تو حسنش که بدل می بینم	خورشید در آئینه ندیدست کس

وله

گر مالیت داغ و لغو وزم بینم	ماند شب سیاه روزم بینم
چون شمع شوی بجال زارم گریان	یروانه صفت اگر چه سوزم بینم

وله

گر در به دوست گرد گردی مرد	مرا با اگر صاحب دردی مرد
گر گرد زنان گاه بگردی مرد	هر مرد و بگویدت که مردی مرد

وله

از تاب خار من تبا بم ساقی	در آتش شنگی کب با بم ساقی
---------------------------	---------------------------

کهنه

این روز و شب سال و ششم گناه	بر باگذشت و ما همانیم همان
روایت و او	
محبوب صلب ز عارض انوار و	ظلمات نخل شود ز موسی زهر
گرسنه است روان بخش خضر آب حیات	آب است بد پیش لب جان پرور
وله	
شب نیم زده شد هر گل شاد آب از تو	آب آب شده گوهر آب از تو
از داغ و لعل نخل شده ماه از من	شرمند شد و مهر جان تاب از تو
وله	
ای آمدنت بشب پیوست گوی	هنگامه صدف لب پیوست گوی
دل برده و دور پی جانی ورنه	این خنده زیر لب پیوست گوی
روایت یا می هموز	
این لیل و نهار تا سفیدست و سیاه	از زلف قدرت بجز نم شام و گناه
زلف تو در از چون شب تا فراق	قد تو چو روز و صبح تو سیاحت کو ناه
وله	
عشق بت بدیش به تنگ آورده	این داغ دل ریش به تنگ آورده
ساخت چنان کشاد کارم کرده	این زندگی خویش به تنگ آورده
روایت یا می تحتانی	
ای مزج کل بحال زارم مدد	ای ختم رسل بحال زارم مدد
گمراه بصیر اے ضلالت ندلم	اے خضر رسل بحال زارم مدد

این صفحه قرطاس سپهر را ماند	این نامه من تیغ صفا یا نسیم
ولم	ولم
من هیچ نیز بے سرو سامانم	داسخ ز مدانیت بردا مانم
بر صفحه دهر نقش من بیکار است	نساخ مگر حرف غلط را مانم
ولم	ولم
در عالم اگر گناهکار است نسیم	وز کرده خویش شمسار است نسیم
عمرم سبز آفتابان شد بر باد	در دهر اگر سیاهکار است نسیم
روایت نون	
در منقبت اصحاب کبار یعنی چهار یار رضی الله عنهم اجمعین	
چون غار گنابندی را یاران	نورات وز نور و شکیل و فرمان
نساخ جوانکار کی زان کفر است	تو منکر بر خلیفه را کافر دان
ولم	ولم
واسع صفت عذرا بقدارت مقبول	تا دیده بشتفت دمن از نعل افروز
بر نعل شکر نشانت شیرین فراد	بر گیسوی شیرینک لیلی مخزون
ولم	ولم
نساخ دلم کجاست در سینه من	آئینه با صفاست در سینه من
احوال جهان صاف عیان کردم	این جام جهان ناست بچشم من
ولم	ولم
شایان بود برای بوسه مردون	این حسرت بوسه را باید بیرون
چون بوسه آن دهن بخوام گوید	رو سباید برای حلوان خورون
ولم	ولم
سر ما بگذشت و ما بهمانیم همان	گر ما بگذشت و ما بهمانیم همان

جمع
در منقبت
اصحاب کبار
رضی الله عنهم
اجمعین

یعنی لفظ چون را بر سر هر مصرعه لازم داشته	
چون زلف سیاهیم بدوش تو رسم	چون حلقه خمیده تا بگوشت تو رسم
چون موی سپید تلاشش شکرداریم	چون خط بلبش کفر تو رسم
وله	
بنی نوز شده است گره روشن چشم	بیکار شده ز کار و دیدن چشم
بخشای من بیا بکاشانه من	بین صورت آینه همه تن چشم
در صنعت تخنیس	
چون من سر زلف یار در دوارم	در حلقه ایستگان او سر دارم
نساخ کجاست دایع سودا بر سر	من شاه جنونم بسیر افرو دارم
وله	
در دل هوس بت فرنگی دارم	من خواهم وصل شوخ تنگی دارم
جایش بکجا دهم چو آید بر من	چون مثل دمانش دل تنگی دارم
وله	
خواهم که بوصل بقی نقاشی بینم	درستی باده بی حجابش بینم
از دزدی بوسه کام دل بگیرم	نساخ چو مست می تابش بینم
وله	
تا چند بحر ناله زار کشم	تا چند ز دل آه شمر بار کشم
اد کلک تصور پر تسکین نساخ	بر صفحه دل نقش رخ یار کشم
در محضره	
نساخ زمین شعری داستم	این طبع جوان رستم ستاستم

از دیده و دل که دشمنان جانند	گر مهر کند یار شمناک چه باک
ر د ی ف ک ا ت فارسی	
قلب تو پوشیده دل ز لرسنگ	بیوده من بشیشه و سانسنگ
از عشق بتان سنگدل فل بر دار	نساخ چرا همی بزنی سر بر سنگ
ر د ی ف ل ا م و ر ن ع ت	
ای حسن جال راز و ریت بکمال	مثل تو ندید چشم خوشید جلیل
مخورخ روشنت دل روشن است	زیباست که آئینش لی آئین بیل
و ل م	
شد رشتن فراق جانگاه وصال	هر خیز که دارد عمر کوتاه وصال
گویند بد هر چیت خوشتر ز حیات	واند وصال شمع باشد وصال
ر د ی ف م س م	
در حضرت تو کنا بهگار آمده ایم	از کرده خویش شرمسار آمده ایم
دانیم که بحر رحمت در جوش است	افتان خیزان و بیقرار آمده ایم
و ل م	
نی تخت من تاج شهبان میخوام	نی خاتم و نی مهر نشان میخوام
مهر تو بدل زمان زمان میخوام	درد و غم تو جهان جهان میخوام
و ر ص ن ع ت ر ج و ع	
در میکده شتی شدابی دیدم	بر دوش بلال باهتابی دیدم
آن کشتی دغنی نیست که دیدم	در خانه قوس آفتابی دیدم

در صفت
دوستان

در صفت

دیوانه این بهار دیوانه شمع	دیوانه شمع یار پروانه شمع
افسانه آن نگار افسانه شمع	پروانه صفت دل جهان سوخت که است
رویت غین معجمه	
شد پیش نگاه من جهان تار درین	جانم که بلب سیدای یار درین
در نزع مکن شربت میدار درین	پرده نزع افکن و جمال بنما
دل	
بر بوالهوسان جفا دروغ مستوخ	بامن بکنند و فادروغ مستوخ
اسے قاصد با صفا دروغ مستوخ	پیغام کز ان عهد شکن آوروی
رویت فنا	
جانم بغم و غصه از ان گشت تلفت	این عمر عزیز را یگان گشت تلفت
سیم و زر و طاقت تو ان گشت تلفت	در وصل و فراق گلرخان انو نساخت
رویت قاف	
دیدم رخ وصل بارخ انور عشق	چون حسن تبار کشود برین عشق
انگاه عیان گشت بن جوهر عشق	نساخ چو زخم زود بدل خنجر عشق
رویت کاف تناری	
وز موسی تو شد چو شانه دهنم چاک	از روی تو شد چو گل گریبانم چاک
مانند کتان شد دل تابانم چاک	از پر تو جلوه چین چو منت چاک
دل	
وز آتش آه دل عنماک چه باک	نساخ ز اشک چشم نمناک چه باک

خوش گفت کس کرده خویش آیدش	آئینه چو دید پای بندش گردید
در صنعت تجايل العارف ست	
يا مثل سيندست لم در آتش يا اشک کبابی که چکد بر آتش	شد ز آتش بهج دل بر سر آتش يا قطره مے که بر سر شعله نهند
رويف صا و ممله	
بگرفت سب و ساغر و سکش قص انمی دل بگرفت شعله آتش قص	در سیکده کرد ساقی موش قص آن قص ہی زند بجاغم آتش
رويف ضا و معجمه	
وز آب شراب شست و شوبو و غر آن ساقی مست تند خو بو و غر	از سیکده ساغر و سب و بو و غر نی نی غلط ست بچه گفتن نساج
رويف طاس ممله	
هر قول تو ز انداز من بود غلط ای یار من و خدای من بود غلط	هر وعده تو عهد شکن بود غلط آن عهد وفائی که تو با من بستی
رويف خطا مے معجمه	
وز گرمی این آه شرر بار چه حظ نساج با انتظار دلدار چه حظ	از ناله و افغان دل زار چه حظ ناید برین که حال از دم بیند
رويف عین ممله	
در صنعت مکرر و سه قافیه و درست	

در صنعت
ارجاء
است
در صنعت
جمع
است

رویت ز اے ہوز	
جز تو دگر سے دلم بخوید ہرگز کے گوش خور و تر است حروفِ باطل	جز در طلبت قدم بنوید ہرگز منصور سوا می حق انگوید ہرگز
ولہ	
باشا دشوخ شنگ یاریت ہوز موی سپیم پید گشت ای تساخ	آن سستی و آن شر بخاری ست ہوز در دل ہوس سیاہ کاریت ہوز
رویت سین	
ای خستہ ز خمہای تہمت ہوس زین و ام بجز مرگ نجات ندہند	ای سینہ تو بدت بی تیر ہوس اے پای تو پای بند ز بخر ہوس
ولہ	
شد داغ دلم چو شمع فانوس افسوس افسوس بوصل یار ہم دست نداد	با من نشد آن نگار مانوس افسوس تساخ کنار د بوس افسوس افسوس
ولہ	
زینبہ تعاقبم لباس افلاس رمالی و شاعری کہ شد پیشہ من	ز آشفتم گیم جمع حواس افلاس زین ہر دو قوای گشت اسافلار
رویت شین منقوطہ	
تفتیش کن دین و کیش درویش تساخ مگو کلام گستاخانہ	از دست مدہ ادب پیش درویش ہشدار ز آہ دل نیش درویش
ولہ	
آراستہ زلف آن بت کا کیش تا صید کند مرغ دل از شبکہ کیش	

۴
رویت۴
رویت۴
رویت۴
رویت

با این همه سوزین که گورم بچار	نساخ چو یار مهربان تر گیرد
رویف ذال معجمه	
گر بوسه آن سینه نخواست لذت	دشنام هم از آن لب نخواست لذت
دل سیر نمی شود و هر خطه خورد	ایکه غم تو ز شیر به جاست لذت
وله	
گر حالت گریه شد رقم بر کاغذ	چون دیده عشاق شود تر کاغذ
در سوز دل خویش نویسم نساخ	آنس بقصد نینماید در کاغذ
رویف راسه مملو	
در منقبت امیر المومنین حضرت عمر فاروق رضی الله عنه	
گر یاست شمع زینع ابروی عمر	خندان رخ عدل و اوار روی عمر
نساخ شکسته پشت کفر از خویش	اسلام قوی ز دست بازوی عمر
وله	
هر قطره خوی بروی انور گوهر	آب آب به پیش لولوی تر گوهر
انگشت خانی ست چو شاخ مرجان	هر ناخن خام صاف و لبر گوهر
در صنعت مکرر	
ای ساقی گلبدن بهار است بهار	ای رونق انجمن بهار است بهار
بر خیز و یار آن می تو به شکن	بخشای بجال من بهار است بهار
وله	
از نیکده ساغر شرابی من آر	یا قوت و ثنی لعل بذابی من آر
دل سر و شد از خمار تا گرم شوم	ای ساقی هوش آفتابی من آر

صفت

صفت

دل خون مست غمازه کو بر تو سید	صد چاکر شانه کو بموسه تو سید
زین هر دو مرا کشنده تر افتاده	آن عاشق تازه کو بکوسه تو سید
ولہ	ولہ
نساخ بکلیه ام که جانان آمد	در کالبد مرده من جان آمد
در مستی وصل شد برابر شب روز	خورشید جهان تاب بیز آن آمد
ولہ	ولہ
عاشق بفتان و گریه ضبطه دارد	معشوق بنواز عشوه بطه دارد
نساخ بچیرت ست از خود رفته	هر کس بخیال خویش ضبطه دارد
ولہ	ولہ
این ناله زار کز فلک بر گذرد	وین آب روان گریه کز من گذرد
باید که اثر کنند بر آن پیر محمد	تا بگو که ز جرم عشق خود و گذرد
ولہ	ولہ
دل در غم او که هر نفس می نالد	بر ناله زار من جرس می نالد
آن بلبل غمزده درین باغ منم	کز بیکسیر مرغ نفس می نالد
ولہ	ولہ
از ناله شعله زن فلک می سوزد	وز آه شمر رشتان ملک می سوزد
هر دم بغم شمع رخسار گریه	از گریه ام یک می سوزد
ولہ	ولہ
که اشک گسی خون و جگر می بارد	امشب مژه ام لعل و گهر می بارد
بر خیزد و عامی وصل آن ماه کن	نساخ ز آسمان اثر می بارد
بزبان وری و ذوقاقتین	
گر نام من سوخته جان بر گیرد	آتش تن پیر و جوان دگربرد

از صدق خودش یافت خطاب صدیق	اے صاحب مصطفیٰ ابو بکر بود
دنیا مطلب می دانند	عقبه مطلب محنت می خوانند
مولا طلب بر اہ مولای باش	کاین سخت نیست سالکش دهند
نہ جلد و نہ مکرو و عمل می باید	نہ علم نہ اہب و عمل می باید
نساخ شنو کہ بہر از رخ حلق	در حضرت حق حسن عمل می باید
این پیر فلک ظلم نہانی دارد	زان خوف بدل طفل و جوانی دارد
نساخ ز فتنہ زمان بے خطرم	این راستیم خطا مانی دارد
امر و ز کہ روز عید نور و رسید	در دہر بہر طرف گل عیش و رسید
زلف سیہت کہ تابیاے تو دوید	دل گفت کہ روز و شب برابر کردید
کوی تو بجلد جاودانی ماند	روے تو بہر آسمانی ماند
نقش قدمت چو روی خوبان ماند	ایت صنادید ست مانی ماند
گل در غم روی تو قہار ابد رید	سنبل زخم موی تو بر جو و چید
شد غرقہ خون لالہ ز رنگ ویت	چون سر و قد تو دید اہر بکشید
دلہ چو ز رخ لقا ببراندازد	آتش اندر دل قہر اندازد
چون وقت سحر مقابل مہر شود	گشتش بنماید و سپر اندازد

در صنعت ترسیع و ذوق فائقین است ۱۲

روایف جیم تازی

ستم بعضا بضعت پیری محتاج	تیر غم دور دراد لم شد آماج
چون نیکه سفید گشت مو در تن	شد قد خمیده هم گمان حلاج

روایف جیم فارسی

ایدل بخمال لفت خمدار پیچ	سر سخت رسا شانه زنه اریچ
سر رشته عقل و هوش از دست	هرگز بعسم طره طسار پیچ

روایف حامی حطی

در آرزو نگار بودم تا صبح	در خواهرش وصل یار بودم تا صبح
صبح آمد و نامد آن مه وعده خلعت	نساخ با انتظار بودم تا صبح

روایف خاکی معجمه

برگرد و اگر فلک بکام نساخ	در گیر و اگر همان کلام نساخ
پیچ ست یقین بدان اگر نویسد	در زمره عاشقانیت نام نساخ

وله

توشوخی و هر دو دیده کافر شوخ	هر عشوه و غمزه و نگه کیسر شوخ
عشاق ترا بجان خریدار شدند	مے نیز لبند آید و دلبر شوخ

روایف دال مهمله

در نقیبت امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه	
سر حلقه اصفیا ابوبکر بود	تنویر رخ صفا ابوبکر بود

روایف حامی حطی
روایف خاکی معجمه
روایف دال مهمله

از بوسه آن دهن لب مافسید	هر معنی تهمت علیکم نعمت
نساخ بد هر عاشقی پیشه است	ملو ز می عشق رگ و ریشه است
این داغ فراق در دل صاف نیست	بین جلوه آفتاب و ریشه است
این ناله من که با اثر افتاده است	یار برب زبان هر بشر افتاده است
وین دل که بغیم به چکه خون ماند	مانند سرشک از نظر افتاده است
نساخ کشیده ام برنج و رحمت	سختی غم تیان بقدر طاقت
از سنگدلی این تیان کافر	برین شده حل معنی شمع است
در سردی آه سر و سر ما بگذشت	در گرمی اشک گرم گر ما بگذشت
احوال غم و شوق جانگاه برین	نساخ چه گویمت چه بر ما بگذشت
این قصه درد و غم نمی باید گفت	این حالت پرالم نمی باید گفت
با غیر چه حاجت است گفتن فراق	نساخ بیاریم نمی باید گفت
شد طالع تو ز گردش گردون است	بازت ندید روز وصال او است
حرف شب وصل بادل خویش گوی	نساخ چو ذکر عیش نصیب عیش است
روایت ثانی به شکلته	
نساخ بقتل که رسیدیم عیش	وین شربت مرگ خود پیشید عیش
نگرفت چون ما گریه باش را	صد حیف بجا که خون طلبیدیم عیش

در غایت
و بیست
نصف
است

واده است رسولش شرف نمی بود	اورونق الحیا من الایمان است
زین گنبد و لندیری باید رفت	زین گلشن بی نظیری باید رفت
از بستن دل چه بر کشاید خسته	زین خانه چو ناگزیری باید رفت
در صنعت ارماد	
در دهر بود باعث شتمت دولت	سرمایه آورد و عزت دولت
تدبیر مکن برای دولت نساج	حاصل نشود و تعمیرت دولت
در صنعت ارماد و بزبان در است	
ناله نه آه جگری می بایست	بیشرو در اهری می بایست
از بهر تیان که بنده سیم و زر اند	نساج بدان سیم و زری یقینا
چون ابروی او بدست شمشیر گرفت	ملک دل عشاق تدبیر گرفت
آئینه چو دید محو حیرت گردید	حیرانی یار نقش تصویر گرفت
ای طرز خراست که کن منوال است	هر نقش قدم بصورت شمال است
هر خضر هستی که دید رفت از ترا	چون سبزه بریزد قدمت پامال است
در مخبریه	
اقلیم سخن که زیر منبر مان بایست	خاقانی شیروان تنباخوان بایست
نقش دل فرط اس بود هر حرفش	این نامه بدست من ماندن بایست
وله	
نساج نصیب است عشق و عشرت	لطف شب وصل یار و خواب حراست

۲۰
نقش
صحب
است

رویف با سنی فارسی

در زیر سیمرگ کنه دیوار خنسیپ	غافل ز فریب چرخ خونخوار خنسیپ
در خواب سفر ضرر زمان میباید	نساخ نگاهد از هشیار خنسیپ

رویف تهای فرشت در لغت

ای لعل گران بها علیک الصلوات	ای گوهر با صفا علیک الصلوات
از مهر خودت بر دل من مهری نماند	لے خاتم انبیا علیک الصلوات

وله

این عارض کفام گل گلشن شست	وین زلف سیاه سنبل گلشن شست
هر خطه که گرم ناله و فریاد است	باشد دل من که بلبل گلشن شست

وله

ای نور مجسم چو تخت پر نور است	از جلوه نور تو جهان معمور است
شد گرد و ریت ز تیره چشم خورشید	هر سنگ بهت غیرت کوه طور است

وله

سودائی آن چشم سیه گیت گیت	آشفته شرکان و نگه گیت گیت
نساخ بریر چرخ مانند گدان	دل چاک از آن وی چو گیت گیت

وله

مارا که سر مدح و ثنایت هوس است	اندیشه ما فاده در پیش و پس است
مدح تو که خود گفت خدا می بر حق	لولا که لما خلقت الا فلان کس است

و منقبت امیر المومنین حضرت عثمان رضی الله عنه

نساخ خلیفه سوم عثمان است	او ماحی کفر و جامع قرآن است
--------------------------	-----------------------------

بوسه خوش وصل و شام است می نوشم و داغ سحر از دل شویم	ول	بختم یا و ز فلک بکام است دلبسته به پرو باد و بکام است
ول		
آگاه نمی زور و نهانی ما کردست سبک بخشم قاتل ما را	ول	وز موج آب اشک طوفانی ما تساح بقتل که گران جانی ما
ار ویف بای موصده		
شد سجده پیش بت نمازم یارب عفو من کنی و گریه من مدی	ول	بر باد شد این عمر و رازم یارب اسه وای کجای و دم چه رازم یارب
ول		
باشد که شود حصول طلب اشب تساح چه گویمت که بر دل پید است	ول	دارسته شوم زوین مذرب اشب حالی عجیب ز شور یارب اشب
ول		
در دل اگر اودمی نشیند عجب از مهر و حیا بحال این عاشق زار	ول	این خانه پاک را گزیند عجب ببیند چه عجب و گریه بیند عجب
ول		
بر بود و دم حسن کمال عجب تساح لطافتش بجز اندخت	ول	فرسودتم عشق جسمال عجب این دانه بکسبست که حال عجب
ول		
از مسکن نج عیش و عشرت طلب ناید به برت بر اوج شایهی آن جور	ول	وز طالع خفته خواب است طلب در چاه حجم عیش خفت طلب



بسم الله الرحمن الرحيم

رباعیات
روایت الالف

یارب شده ام تبہ پیام مرا
شدروی دلم سیه پیام مرا
وردا کہ بخرگنہ نکر دم کاے
بخشنده ہر گنہ بیامز مرا

نساخ کماے بدر یار بیا
محموش و جوشش حمت عام
میرا چہ زنی سرور و دیوار بیا
اگر بگینہی و گر گنہگار بیا

در صنعت مکر و ذوق فیتین

از وحشت دل کہ بہت صحر اصرار
اشک ست و ان ندیدہ ریادیرا
از سوزش دل چہ نرنگار و خامہ
این چوبک خشک را چہ یار یار



در صنعت مکر و ذوق فیتین

Marghoubi Hill

هو الغفور الرحيم

ان من اشعر حكمة

الحمد لله والمنه له فتح رباعيات نساخ موسوم بنام تاربخي



حسن تظهير و زيبا تحرير تبصيح تمام و زمان سرت انجام

در مطبع موشي نو كشور طبع من مطبوعه كرم

Margūb-ē-dil.

'Abd al-ghafūr Khān (Abu
Muhammad), called Nassakh.

1878.

~~4908 C 18.~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Abdul Kishore.

49 C 97

